

دکتر علی اصغر حریری

پاریس

کار نابکاران

توضیح و تصحیح

دوست عزیزم در گفتار گذشته چند اشتباه دیدم که شاید برخی از آنها بگردن خودم باشد. وقت تنگ بود و آن قسمت را بتعجیل نوشته بودم و فرصت مرور نداشتم. لازم است که پیش از ادامه مطلب به آن غلطها اشاره شود: در صفحه ۳۱۳ سطر ۷ « بنیکاریم » درست است و سطر ۱۹ پیش از « ترکستان » « از » از قلم افتاده. در صفحه ۳۱۵ سطر اول « فریگیان » را « فرنگیان » باید خواند. در سطر دوم « مستقر شدند » ناخوانا بود و سطر ۱۷ « متضمن » بجای « متقن » آمده. در صفحه ۳۱۶ سطر ۸ میم از « ناچارم » و سطر ۱۹ پس از « مناسبت » کلمه « شباهت » از قلم افتاده. در صفحه ۳۱۸ از سطر ۱۸ باید چنین خوانده شود: ضحاکیان (انطیوخوسها) بزمان پیش از اسکندر مقدونی تعلق میگیرند و زوال دولت هخامنشی بدست اسکندر و خروج پرتویان یا اشکانیان بدنبال تاریخ کیان ملحق میشود و این همان شاهنامه ساسانیان است که در تاریخ طبری و ثعالبی و شاهنامه فردوسی منعکس گردیده. حق آنست که اشکانیان پیش از کیان به بلخ و طخارستان آمده اند و ضحاکیانرا از آنجا بیرون رانده اند.

سریلسله ایشان همان « فریدون » معروف است که اگر یکیان « آفراتیوس » نویسند. پس از ورود کیان بدان سرزمین اشکانیان بمغرب رانده شدند و قسمتی از آنها به ارمنستان در آمدند. مهرداد کبیر چندی اسیر کیان بود و در تحت تربیت ایشان بدین زردشت گرویده بود.

ساسانیان با اشکانیان روابط حسنه نداشتند بهمین دلیل است که در شاهنامه خود نامی از ایشان نبرده‌اند چنانکه فردوسی گوید : از ایشان بجز نام نشنیده‌ام - نه در نامه خسروان دیده‌ام .

در صفحه ۳۱۹ سطر ۹ «داستان امیرمردخای» غلط و «داستان استرمردخای» درست است. سطر ۱۵ دانیال وعزیر غلط ودانیال وارمیه درست است و این اشتباه از خودم سرزده . سطر ۱۷ پس از قرائت « کلمه » غلط « از قلم افتاده .

در صفحه ۳۲۰ کلمه « سنسکرت » دوبار غلط چاپ شده - سطر ۹ پس از کلمه دیلماجیه کلمه « نام » باید حذف شود . در صفحه ۳۲۱ سطر ۷ و ۹ بجای « در » « از » باید خوانند . و سطر ۱۳ « بزبان » غلط است و « زبان » درست .

چون ساسانیان بسرزمین قدیم هخامنشیان در آمدند از روایاتی که می شنیدند هیچ خبر نداشتند ولی حمله الکسندر و بدکار بهای اگریکیان مورد توجه شان گردید . از عجایب روزگار است که بر حسب تصادف پادشاه بیزانطه در آن زمان الکسندر نام داشت . ساسانیان که مرادشان جلب قلب مردم آنسامان بود از این امر استفاده کردند و داستان اردشیر درازانگل را بتاریخ کیان افزودند و روایت اردشیر دراز دست را در شاهنامه خود آوردند و بمردم اعلام داشتند که ما آمده ایم تا انتقام شما را از الکسندر بگیریم . محتاج بتذکار نیستیم که در آن عصر حساب زمان مانند امروز مبنی بر مبدأ معین نبود و وقایع تاریخی بصورت نمایشنامه ای روایت میشد که تاریخ وقوع آنها به حساب زمان مقید نبود .

روایات سیاحان یونانی نیز همه از همین قبیلند . بنابراین منطبق کردن الکسندر مقدونی بر الکسندر پادشاه بیزانطه معاصر ساسانیان هیچ اشکالی در بر نداشت . کار ساسانیان بالا گرفت . اردشیر بابکان بشاهی رسید و مملکت نام ایران بخود

گرفت مردم بدین زردشت گرویدند که « الناس علی دین ملوکهم » ولی از اختلاط آن با سنتهای بومی گزیری نبود. آتش مجوسان با آتش زردشت مشتبه گردید. حال آنکه مراد از آتش مقدس در دین زردشت کانون خانواده است (دودمان) نه آتشی که مورد پرستش باشد. کم کم در دین زردشت مانند ادیان دیگر انحرافات رخ نمود که غالباً بدست موبدان یا شیوخ صورت میگرفت و بسکه بر آن برگ و ساز بستند اگر زردشت دیدی نشناختیش باز با همین آرایشها و پیرایشها بود که منجر بقیام مانی گردید که مرادش اصلاح دین زردشت بود و برگرداندن آن بصورت اصلیش.

زبان مردم زبان فارسی نام داشت ولی درباریان و نزدیکان ساسانیان به زبان بلخ و طخارستان تکلم میکردند از اینجاست که نام آن بفارسی دری معروف گردید در وجه تسمیه آن دورای است که هر دو پذیرفتنی است. برخی گویند بموجب آنست که آن زبان درباری بود و برخی پندارند « دری » در اصل « طخاری » بوده (یا طخیری به اماله).

وقتی استاد محترم جناب آقای جمال زاده در یکی از مجله های طهران سؤالی کرده بود راجع به « کبک دری » من بنده علی اصغر حریری توضیحی مفصل در این باب نوشتم ولی چاپ نشد. یا نامه من به اداره آن مجله نرسیده بود یا موافق رأی مدیر و هیئت تحریریه مجله نبود. یا برسم معمول کسی آنرا برداشته و در جایی دیگر بنام خود بقالب زده. چه این رسم در ایران بسی معمول اهل قلم است و بارها مقالات (یا مضمون آنها بعبارت بدتر) و اشعار من به امضای دیگران در مجلانی چاپ شده که من عادتاً وسیله خواندن آنها را ندارم. جوابی که بسؤال آقای جمال زاده داده ام اجمالاً اینست که صفت « دری » در فارسی و کبک معنی واحد ندارد کبک دری به معنی کبک دره است و نوعی دیگر کبک کوهی است منوچهری در یکی از مسطهایش از هر دو نوع کبک نام بردست.

پس مسلم شد که در ایران سانسایان دو زبان معمول بود یکی فارسی است که زبان قسمتهای غربی و جنوبی بود دیگری زبان بلخ و طخارستان که زبان درباری بود و ظاهراً مردم آنرا فارسی دری میخواندند.

وقتی که دیلماجیه زبان ایران را مانند زبانهای دیگر بر سه تقسیم کردند : فارسی قدیم و فارسی میانین و فارسی جدید و یکی را مشتق از دیگری بقلم دادند ، اشکالی پیش آمد . در طرفان که جهال تورفان می نویسند برخی از آثار مانی پیدا شد که بازبان معروف به « پهلوی » از لحاظ جمله بندی و صرف و نحو اختلاف داشت چندی متحیر ماندند بجای آنکه خود اعتراف نمایند راه حلی جستند که برگمراهی افزود زبان پهلوی را به پهلوی ساسانی و پهلوی اشکانی تقسیم کردند !

مرحوم ملك الشعراء بهار از روی ذوق سلیمش بخوبی در یافته بود که طرز جمله بندی در آثار مانی به فارسی دری می ماند. در کتاب سبک شناسی به این همانندی اشاره کرده . معیناً در همان کتاب در تأیید بیانات « حرص فلد » عتیقه فروش یهودی هم مطالبی ذکر میکند .

ما در این بهار از مرحوم بار توضیح خواستیم آهی برکشید و با تأسف دست بر زانو زد و سپس سر بر آسمان کرد و گفت : خدا یا مراد من گمراه کردن مردم نبود . آنگاه روی بمن نمود و گفت « میدانید من زبانهای فرنگی را نمیدانم و آنچه میخوانم از ورای ترجمه هاست . از اینجاست که نمی توانم باجرات رأی خود را اظهار دارم و مستقیماً با خاور شناسان در اثبات عقاید خود بگفتگو و مباحثه پردازم . اگر حیات باقی باشد بر ماست که باهم بنشینیم و این اشتباهها را اصلاح بکنیم . نمی دانستم که شما این همه در علم زبان تبحر دارید فعلا پیش از آنکه برای این اصلاحات دست اندر کار شویم صلاح در اینست که شما انتقادی بر این کتاب در مجله یغمامتشر بکنید

و ملاحظه کاری را بکنار بگذارید من هم ممنون خواهم شد و هم از شما تشکر خواهم کرد و هم از خطاهای خود عذر خواهم ساخت .

مرا یارای چنین گستاخی نبود ولی اصرار استاد با جبار و ادارم نمود . ناچار دست بکار زدم و مقاله‌ای در انتقاد سبک شناسی بهار نوشتم و برای مجله یغمافرستادم و یاد آور شدم که این مقاله با اجازه و بدستور خود استاد بهار نوشته شدست . ولی دوست فاضل گرامیم آقای حبیب یغمائی انتشار آنرا صلاح ندانست بدستاوز این که این مرد دشمنان فراوان دارد و این انتقاد حربه‌ای بدست‌شان میدهد . چندی بر این نگذشت که روزگار بهار بسر آمد . آن استاد بزرگوار عمرش را به اختیار داد و جایش را به اغیار . بیگمان آن مقاله در کارگاه یغما یا بیوته نسیان در افتاد و یا بدست دوستان بیغما رفت . شاید هم تاکنون در جای دیگر با مضای یکی از یغماگران بچاپ رسیده باشد . اگر بخت یاری کند و مسوده آنرا در میان اوراق انباشته‌ام بدست آرم برای انتشار آن چه جائی به از « ارمغان » خواهد بود ؟

مرگ بهار ضایعه‌ای جبران ناپذیر بود برای زبان و ادب و شعر فارسی دری پس از او نیز دانشمندان دیگر یکی پس از دیگری ادبیات فارسی را یتیم گذاشته‌اند . در اواخر سال گذشته خبر مرگ سید حسن تقی‌زاده رسید . در بهار امسال عید من مبدل بماتم گردید . در خانه بساط جشن فروردین برچیدم و هفت سین نگستردم . هنوز دلم از این فقدان داغدار بود که وفات دو استاد ارجمند دیگر : فرزانه و فروزان فر داغم را شدیدتر گردانید . گفتم «دریغ از این دودانا» پس از آنکه خبر وفات مرحوم فرزانه بمن رسید بسیار متأثر شدم . من این مرد دانا را هرگز ندیدم ولی از مطالعه آثارش مقام فضل او را دریافته بودم آرزو داشتم که طالع اگر مدد کند دامنم آورم بکف و از محضرش استفاده‌ها برم ولی افسوس! ای بسا که آرزو خاک‌شده !

سالم است که گروهی از دوستان فاضل میکوشند که بغربت من خاتمه بدهند تا رخت از این دیار غربت بوطن عزیز بکشم بویژه آقایان بدیع الزمان فروزانفر و دکتر مهدی حمیدی و علی اردلان . فروزان فرو حمیدی معروفند و مقامشان در عالم ادب بر همه معلوم است .

اما آقای اردلان گذشته از سخا و جوانمردیش شاعری است دارای طبع روان و ذوق لطیف . اشعار بسیار نغز و شیوا مینویسد ولی از انتشار آنها استنکاف میکند . دلیل اینرا نمیدانم شاید نمیخواهد بشاعری شهرت بیابد . برگشتن من بسوی وطن پس از چهل و سه سال اقامت در فرنگستان کاری آسان نیست .

در ایران نه مقامی دارم و نه کاری . جای مرا در دانشکده پزشکی نابکاران گرفته اند . خواسته‌ای هم ندارم مرده ریگ پدرم را برادرم با اقسام حیلها و تیرنگها تصاحب کرد و دیناری برای من باقی نگذاشت .

ممکن است باز تهمت انحراف از مضمون کلام بر من وارد آید . راست است که اساس بحث ما بر مسأله زبان بود . این قسمت را بصورت حاشیه بمناسبت مرگ سه نفر دانشمند بزرگ آوردم . اکنون که آغاز شده باید بپایان برسد آنگاه باز بسروقت زبان فارسی در عصر ساسانیان خواهیم آمد . نمی‌خواهم خود را از گناه خود تبرئه بکنم ولی پراگناهکار هم نیستم مگر نه سخن ما بر سر کار نابکاران است ؟ مگر نه کسانی که امروز بر سر منبرهای تدریس دانشکده پزشکی نشسته اند همه از بیمایگانند جز چند نفر معدود که در فن خود استادند ولی افسوس که تیغ بیدریغ باز نشستگی بر سرشان فرود آمده یا عنقریب فرود خواهد آمد . آنروز است که بر حال دانشکده پزشکی باید زارگریست .

شاگردانی که از زیر دست این استادان بیمایه بیرون خواهند آمد ، چه مایه‌ای در دست خواهند داشت ؟ پزشکی کاری است خطیر و سروکار پزشک با حیات و سلامت

مردم است . پیش از این کسانی در طبابت دست می بردند که استعداد خدا داد داشتند . ما در ایران پزشکانی مانند رازی و ابن سینا داشته ایم که در حکم امروز هنوز تعلیماتشان مورد قبول و توجه پزشکان استاد جهان است و اگر وقتی مردی دیوانه و پرمدا عا مانند پارا سلوس (Paracelsus) کتابهای پر ارزش ایشانرا به آتش غرض بسوخت . بنزدیک علمای واقعی ذره ای از قدرشان نکاست .

سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زرکم نشود!
در همین روزهای اخیر از یک نفر محقق فرانسوی شنیدم که مخترع عینک ، پزشکی ایرانی بود . مرا از این امر خبر نبود اگر اطلاعاتی بدست آورم خواهم نوشت . ولی امروز پزشکی در ایران وسیله مال اندوختن گردیده . بجهنم که جان بیمار فدای این پزشکان نابکار گردد همینقدر که کیسه شان پر شود کافی است . در ممالک فرنگستان هیچ مرسوم نیست بل قبیح است و زشت که پزشکی برای جلب مشتری اقدامی بکند و اعلانی به روزنامه بدهد .

اگر باور ندارید روزنامه های فرانسه را بخوانید و اگر خلاف گفته باشم لعنت بر من بفرستید . قانون هم اجازه نمیدهد که پزشک اعلان منتشر بکند و غیر از پزشکی بکاری دیگر دست بزند .

در یکی از روزنامه های طهران اعلانی دیدم بدین مضمون « آقایان داروسازان و دندانپزشکان ، محض رضای خدا هر یکی اقلاً پنج مریض بمطب بنده بفرستید : دکتر . . . نشانی مطب . . . »

من از خواندن این اعلان بر خود بلرزیدم و از اینکه همکار چنین گدائی هستم از خودم شرمنده شدم . اینان شاگردان استادان کدائی هستند که گدائی راییشه خود ساخته اند و بهر وسیله اعم از مشروع و غیر مشروع و آدم کشی و جنین اندازی که خود جنایتی بزرگ است متوسل میشوند .

در زمانی که در یکی از بیمارستانهای مهم پاریس معاون کلنیک طبیبی بودم . روزی یکی از دوستانم که پدرش صاحب یکی از کارخانه‌های دواسازی است بمن گفت که پدرم میخواهد شمارا ببیند . وعده‌ای گذاشتیم . هنگام ملاقات نامه‌ای بمن نمود که یکی از استادان دانشکده پزشکی طهران نوشته بود و از او درخواست میکرد که دلالی محصولات خود را انحصاراً بدو بسپارد .

گفت من تعجب میکنم بگمان من این شخص عنوان استادی دانشکده را به دروغ بر خود می‌بندد چه در شان استاد پزشکی نیست که دلالی دوا بکند . من از خجالت آب شدم و ناچار گفتم که من سالهاست از ایران دور مانده‌ام و استادان دانشکده طهرانرا نمی‌شناسم ولی بعقیده شما هستم این شخص بیقین این عنوانرا بر خود بسته بمنظور اینکه پیش‌شما از داوطلبان دیگر بدینوسیله گوی سبقت بر باید . در پایان تعطیلات تابستان چندین کنگره طبیبی در دانشکده پزشکی پاریس منعقد میشود که از همه ممالک جهان اطباء بنام در آنها شرکت میکنند .

در این ضمن کارخانه‌های دواسازی هم برای معرفی محصولات خود هر یکی بساطی در راهروهای دانشکده میگسترند . البته از ایرانهم جمعی از پزشکان (غالباً بهزینه دولت) بعنوان شرکت در کنگره بیاریس می‌آیند ولی در طالارهای کنفرانس پای نمیگذارند حق هم دارند برای آنکه از مباحث طبیبی سر در نمی‌آورند ولی کارشان اندوختن نمونه‌های رایگان دواست . سالی یکی را از ایشان دیدم که هر روز دو جامه . دان بزرگ با خود می‌آورد و ازدواهای مجانی پرمیکرد و میبرد و باز بر می‌گشت و همین کار را از سر میگرفت .

از کسی پرسیدم این مرد به این همه نمونه دوا چه احتیاجی دارد . گفت میبرد در طهران می‌فروشد . گفتم روی بسته‌ها بخط جلی نوشته‌اند که این نمونه‌های مجانی است

و بفروش نتواند رسید .

گفت شما بیخبرید من بارها بدولتهای متعدد در ایران پیشنهاد کرده‌ام که دوا را به انحصار دولتی درآورند که هم نفع دولت در آنست و هم نفع مردم و طبیعی است که با این قراربهای دواها هم تنزل خواهد کرد .

ولی چون هرگز کسی بعرض من گوش فرا نداد من هم دیگر خاموش نشستم که مبدا حکایت بوزینگان و کرم شب‌تاب شامل حالم باشد . از این قبیل حکایتهای شنیدنی بسیار دارم که نوشتن آنها را بفرستی دیگر میگذارم . همینقدر مایه تنگ است که فن شریف پزشکی تاحدی ذلیل و پست گردد که پزشکان در ایران از آنها کج به آلابشهای این گیتی پست بدلای دوا و چنین اندازی تن در دهند . این عمل اخیر خیانت است و هم جنایت در مقابل خدا و دین و وجدان و جای تأسف است که این خیانت چندان رواج گرفته که پزشکانی کار خود را به آن منحصر کرده اند و امروز کلمه « کورتاژ » حتی از دهن کودکان ایرانی هم شنیده میشود . حتی شنیده‌ام بازی در میان کودکان پیدا شده که نام آن بازی کورتاژ است .

بانوان با استطاعت در مقابل مبالغی گزاف به این گناه مرتکب میشوند، دیگر بچه زائیدن کار زنانه است که وسیله تربیت آنرا ندارند .
وظیفه دولت است که از اینهمه کارهای ناشایسته جداجلوگیری نماید و مجازات‌های سخت برای عامل و معمول این عمل زشت مقرر دارد .

ایران امریکا و انگلستان و سوئد نیست که فراوانی نفوس مایه نگرانی آن باشد . چندی بود که از شاعری توبه کرده و پس از آن تاریخ دیگر شعری ننوشتم، تا آنکه جناب آقای هویدا نخست وزیر از روی کرم و جوانمردی و بزرگواری نظری بجانب این ناچیز انداخت و مبلغی حواله فرمود . من هم توانستم بدین وسیله کفاره یمین را بگذارم .

خواستم شعری بحضورش بنویسم وشکر نعمت بگزارم دیدم طبع را یارای آن نیست امیدوارم روزی بیاید که بتوانم از عهدۀ شکرش بدرآیم . ارزش این بخشش جناب نخست وزیر به اینست که این بزرگواری از خود نموده اند بی آنکه کمترین اظهاری از جانب بنده شده باشد .

از قدیم گفته اند جود ناخواسته دادن است چه پس از خواستن دادن پس اداش خواهش باشد .

در آغاز بهار امسال که از شنیدن خبر مرگ تقی زاده سخت متأثر بودم قصیده ای بعنوان بدیع الزمان فروزانفر آغاز کردم با این مطلع :

فراز آمد بهار امسال با گرم ای فروزانفر !

حراما فرودینی کآن محرم را بود در بر!

پس از ذکر فضایل و مردانگی شهیدان کربلا وشهادت سیدالشهدا علیه السلام قصیده بمرثیۀ سید حسن تقی زاده علیه الرحمه ختم میگردید . فروزانفر این قصیده را نتوانست بخواند . هنوز آنرا بحضورش نفرستاده بودم که خبر مرگ فرزانه رسید و بدنبال آن خبر مرگ خودش . منم با تأسف وتأثر مرثیه هر دو را بدنبال همان قصیده پیوند زدم که مقطع آن ماده تاریخ وفات این دو دانشمند بود : « مال عمر فرزانه و فروزانفر » بدختر برادرم دوشیزه سیما حریری که در پاریس بود گفتم باری دیگر این ماده تاریخ را بحساب جمل بشمارد که مبادا در آن اشتباهی بوده باشد . اشتباهی نبود . و چون بتکرار از زبان من جمله « درین از این دو دانا شنیده بود از روی تفنن آنرا هم شمرده بود . معلوم شد که آنهم ماده تاریخ همین دو دانشمند بزرگ بوده بی آنکه من آنرا بعداً ساخته باشم .